

معنای زمان^۱

نوشته: مارتین هایدگر

ترجمه به انگلیسی: ویلیام مک نیل

برگردان فارسی: مهدی نجفی افرا^۲

افکار زیرین، زمان را مورد توجه قرار می دهد:

زمان چیست؟

اگر زمان معنای خود را در ابدیت بیابد، پس باید برای فهم آن، از ابدیت آغاز کرد. نقطه عزیمت و مسیر این تحقیق، قبلاً مورد اشاره بوده است: از ابدیت تا زمان. مسیری خوبی برای طرح پرسش است، اگر نقطه مذکور عزیمت در اختیار ما قرار گیرد، یعنی ما دسترسی به ابدیت داشته و درک کافی از آن می داشتیم. اگر ابدیت چیزی غیر از حالت وجود دائمی یعنی جاودانگی بود، اگر خدا ابدی باشد، پس راه تفکر در مورد زمان که ابتدا مطرح شد، ضرورتاً در حالت سرگشتگی باقی خواهد ماند، وقتی که در باره خدا به هیچ چیز نتوان دست یافت، و تحقیق در باره خدا، ناتوان از درک خواهد ماند. اگر راه دسترسی ما به خدا، ایمان باشد، اگر درگیری فرد با ابدیت، تنها از راه ایمان باشد، پس فلسفه هرگز ابدیت را نخواهد فهمید و براساس آن، ما هرگز نمی توانیم از ابدیت به عنوان روشی برای بحث در باره زمان استفاده کنیم. فلسفه هرگز نمی تواند این تردید را بزدايد. پس متکلم، متخصص مشروع زمان خواهد بود و اگر تفکر به درستی ما را یاری کند، الهیات، زمان را از وجوه مختلف مورد توجه قرار می دهد.

1- Heidegger, Martin.1992, The concept of time, translated by William McNeill, Blackwell,

mah.najafiafra@iauctb.ac.ir

۲- استاد گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.

اولا الهیات وجود انسان را به عنوان وجود در برابر خدا مورد توجه قرار می دهد. آن را به عنوان وجود موقت در برابر ابدیت، می یابد. خدا نیازی به الهیات ندارد، وجود او، از راه ایمان فهمیده نمی شود.

ثانیا خود ایمان مسیحی در نسبت با چیزی است که در زمان رخ می دهد- در همان زمان، که در باره چیزی به ما گفته می شود: آن همان زمان بود « وقتی بود که زمان تحقق می یافت...» فیلسوف، مومن نیست. اگر فیلسوف در باره زمان می پرسد، پس او تصمیم به فهم زمان از حیث زمان، یا از حیث دوام آن که شبیه ابدیت است، نگرفته است، بلکه اشتقاق محض آن را از وجود زمانمند اثبات می کند.

التفاتهای زیرین الهیاتی نیستند. توجه به زمان در معنای الهیاتی - شما مختارید که آن را از این راه بفهمید- تنها می تواند به این معنی باشد که فراهم کردن پرسش در باره ابدیت، قرار دادن آن در مسیر درست و ارائه مناسب آن را دشوار تر می کند. گرچه این رساله فلسفی مدعی فراهم کردن تعیین نظام مند معتبر کلی از زمان، نیست، تعیینی که مستلزم بازگرداندن تحقیق به ورای زمان، به ارتباط آن با مقولات دیگر باشد.

شاید دنبال کردن اندیشه به ماقبل علم^۱، تعلق دارد که اشتغال آن به این صورت است: هدایت تحقیقات در باره اینکه در نهایت از چیستی علم و فلسفه، چه می توان مد نظر قرار داد، گفتگوی قابل تفسیر وجود، در باره وجود جهان چه می گوید. اگر ما در باره چیستی ساعت به دستاورد روشنی برسیم، به یک نوع پیشرفتی در ادراک طبیعیات دست می یابیم که موجب پیدایش حیات می شود و به روشی دست می یابیم که در آن زمان، فرصت انکشاف خود را پیدا می کند. این ماقبل علم، که تاملات ما در آن متحقق می شود، براساس پیش فرضها رشد می کند، شاید به طور غیر رسمی، فلسفه و علم در آن معنی تحقق پیدا می کنند. امکان این ماقبل علم، شامل همه محققانی است که در آنچه می فهمند یا نمی

فهمند، به دستاورد روشنی رسیده اند. این به ما کمک می کند تا وقتی قطعه خاصی از تحقیق را که مستقیماً در جایگاه خود مورد توجه قرار می گیرد یا از آگاهی سنتی و عمومی در باره موضوع تغذیه می کند، در یابیم. این تحقیقات به مثابه رویه ای در فرایند علوم است که به طور قطعی در نگاه به برخی امور، تبعات و گاه اشتغالات ضروری را به دنبال دارد. ارتباط این تحقیقات با فلسفه، صرفاً همراهی کردن با آن است، لذا گاهی به مثابه رهنمودی به بستر تحقیق در میان فیلسوفان قدیم است، تا ببینیم چگونه آنها در باره اشیاء سیر کرده اند. تاملات بعدی، فقط این اشتراک را با فلسفه دارد: این حقیقت که آنها الهیاتی نیستند. در آغاز، اشاره مقدماتی به زمانی می کنیم که ما روزمره با آن مواجه می شویم، یعنی زمان طبیعت و زمان جهان. امروزه علاقه به چپستی زمان با پیشرفت تحقیق در فیزیک و تاملات آن در باره اصول بنیادین، موجب احیای نوعی درک و تعیین شده که از این قرار است:

حالت جاری این تحقیق، در نظریه نسبیت انیشتن^۱ مطرح شده است. برخی مطالب آن به این صورت است: مکان بالذات هیچ است، هیچ مکان مطلق^۲ وجود ندارد. فقط با اجسام و انرژی که در آن است، تحقق می یابد. زمان هم، هیچ است. این صرفاً تأکید بر این است که زمان همان توالی حوادثی است که در آن رخ می دهد، زمان و هم زمانی مطلق وجود ندارد. برای فهم جنبه ویرانگر این نظریه، می توان حالت مثبت آن را مورد توجه قرار داد، یعنی عدم تغییری را نشان می دهد که با اتکاء به یک نواختی فرایندهای طبیعی، تغییرات ارادی را توصیف می کند. زمان چیزی است که حوادث در درون آن رخ می دهند. این همان چیزی است که ارسطو قبلاً در زمینه نوع بنیادین هستی منسوب به وجود طبیعی دریافته بود: تغییر، تغییر در این (Locomotion). چون خود زمان متحرک نیست، بایستی با متحرکی همراه باشد. ابتدا زمان در مواجهه با اشیاء قابل تغییر

1- Einstein's relatively theory

2- Absolute space

فهمیده می شود. زمان در این مواجهه، یعنی چیزی که اشیاء در آن تغییر می کنند، چگونه نشان داده می شود؟ آیا زمان آنچنانکه هست، در این دریافت خود را نشان می دهد؟ آیا می تواند تبیین در جهت شروع و تضمین این امر باشد که با آن زمان به عنوان پدیدار بنیادی که او را در وجود خود متعین می سازد، مورد توجه قرار گیرد؟ یا این تفحص زمینه هائی از پدیدار را مطرح می کند که به چیز دیگری اشاره و دلالت می کند.

یک فیزیکیان چگونه با زمان مواجه می شود؟ درک و تعین او از زمان به عنوان مقدار است. مقدار، دلالت بر چه مدتی^۱، و چه موقع^۲ و از فلان موقع تا فلان^۳ موقع می کند. ساعت، زمان را نشان می دهد. ساعت سیستم طبیعی است که در آن توالی زمانی همسانی همیشه تکرار می شود. چیزی که این سیستم فراهم می کند، در معرض تغییر با امر خارجی نیست. این تکرار دوری است. هر دوره ای، دیرند^۴ زمانی خاصی دارد. ساعت، دیرند یکنواختی را فراهم می کند که دائما تکرار می پذیرد. دیرندی که براساس آن، هر چیزی می تواند همیشه اعاده شود. مسیری که در آن، این دیرند امتداد دارد، قابل انقسام است. ساعت تقدیر زمان می کند، به طوری که این امتداد دیرند متحقق، قابل مقایسه با توالی های واحد در ساعت است و به این ترتیب می تواند از حیث عدد تعین پیدا کند.

ما از ساعت در باره زمان چه می آموزیم؟ زمان چیزی است که در آن لحظه کنونی ممکن است در نسبت به دو نقطه مختلف، ثابت در نظر گرفته شود که یکی مقدم و دیگری موخر است. با اینکه نقطه کنونی هیچ امتیازی بر دیگر نقاط ندارد. چنانکه «کنون» هر نقطه کنونی زمان، ممکن است مقدم بر موخری باشد، چنانکه موخر، موخر بر مقدمی است. این زمان تماما یکسان و مشابه است. در این صورت، زمان فقط به صورت متشابهات قابل اندازه گیری، تقووم پیدا می کند.

1- das wielange/how-long

2- das wann/ when

3- das Von- wann -bis-wann/ from-when-till-when

4- duration

بنابراین، زمان امر گشوده ای است که مراتب آن در نسبت به هم، از تقدم و تاخر برخوردارند. هر تقدم و تاخری می تواند نسبت به اکنونی که خودش یک امر انتخابی است، تعیین پیدا کند. اگر به چیزی با ساعت راه پیدا کنیم، آن ساعت، واقعه را آشکار می کند، اما بیشتر نسبت به گشودگی که آن در اکنون دارد، تا نسبت به میزان دیرندی که داشته است. ساعت در هر موردی دلالت نمی کند که چه مدت یا چه مقدار از زمان در سیلان کنونی خود بوده است، بلکه به ثبات خاصی از اکنون تعیین می بخشد. اگر من ساعت را در آورم، اولین چیزی که می گویم این است: اکنون ساعت ۹ است، از زمان واقعه ۳۰ دقیقه گذشته است. در سه ساعت بعد، آن دوازده خواهد شد.

این اکنون، زمان کنونی که من به ساعت می نگرم، چیست؟ اکنونی که من این کار را انجام می دهم، اکنون به مثابه نوری است که بر یک لحظه می تابد. اکنون (آن) چیست؟ آیا «آن» در اختیار و در دسترس من است؟ آیا "آن" منم؟ آیا هر شخص دیگری «آن» است؟ پس زمان در حقیقت خود؛ من خواهد بود و هر شخص دیگری زمان خواهد بود. و ما در وجود با یکدیگر^۱، زمان خواهیم بود. آیا من «آن» ام یا فقط کسی است که اکنون آن را بر زبان می راند؟ با یا بدون ساعت روشننگر؟ اکنون، عصرها، صبحها، امشب، امروز: اینجا ما به وجود انسانی اشاره می کنیم که همیشه پذیرای آن است، ساعت طبیعی که جایگزین روز و شب است.

چه مشکلی در این حقیقت وجود دارد که وجود انسان، ساعتی متقدم بر همه ساعت‌های جیبی و شاخص آفتاب داشته است؟ آیا من می توانم وجود زمان را مرتب سازم با اینکه من خودم را در حال معنی می کنم؟ آیا من خودم، اکنون و وجود من، زمان است؟ یا اینکه آیا خود زمان در نهایت، هویت خود را از ساعتی که در ماست، به دست می آورد؟ آگوستین در کتاب یازده اعترافات^۲ این پرسش

1- being with one another

2- confessions

را تا جایی دنبال می کند تا اینکه می پرسد که آیا خود نفس، زمان است و این پرسش را در همین نقطه به پایان می برد. توضیح می دهد: «در تو، نفس من، من زمانها را اندازه می گیرم، شما، من اندازه می گیریم، چنانکه من زمان را اندازه می گیرم. راه من با این پرسش برخورد نمی کند: آن چگونه است؟ مرا با برگرفتن نگاه از شما، با پرسش نادرست، به بیراهه نکشاید، با این تنش که چه چیزی ممکن است خود شما را مورد توجه قرار دهد، مانع راه خود نشوید. من مکرر می گویم، من در شما زمان را اندازه می گیرم، برخورد با امور ناپایدار، شما را به امری که بقاء دارد، می کشاند، در حالی که آنها از بین می روند. این امر که من در وجود حاضر، اندازه می گیرم، نه در اشیاء فناپذیری که این دیدگاه ابتدا با توجه به آنها پدید می آید. من مکرر می گویم، یافتن ترتیبی که من دارم، چیزی است که به هنگام اندازه گیری زمان، آن را می سنجم».

پرسش از چیستی زمان، تحقیق ما را به سوی دازاین می کشاند، اگر منظور از دازاین، وجودی باشد که ما به عنوان حیات انسانی می شناسیم، این هویت در تعیین وجودی خود، هویتی است که هر یک از ما داریم که همه ما آن را در این بیان بنیادی می یابیم: «من هستم». بیان «من هستم» بیان اصیل وجودی است که منسوب به دازاین انسان است. این هویت متعین، خود مائیم.

با وجود این، آیا برای دلالت بر دازاین تفکر دشواری لازم است؟ آیا کافی نیست که ما به عملکردهای آگاهی، فرایندهای ذهنی که در زمانند، اشاره کنیم - حتی وقتی که این اعمال به سوی چیزی نشانه روند که خود آنها با زمان تعیین پیدا نمی کنند؟ این راهی در مورد مساله است. اما چه مسائلی در پرسش مربوط به زمان به پاسخی می رسند که برحسب آن، راههای وجود متعدد زمانمند قابل فهم می شود و چه مسائلی ارتباط ممکن میان چیزی که در زمان است و قابل رویت شدن زمانمندی اصیل را از ابتدا مجاز می سازند.

چون زمان طبیعی مأنوس و مورد بحث، تاکنون مبنائی را برای تبیین زمان فراهم ساخته است. اگر وجود انسانی در معنای متفاوتی در زمان است، ما می

توانیم از آن، چستی زمان را دریابیم، لذا ما باید دازاین^۱ را در تعینهای بنیادین وجود آن توصیف نمائیم. در حقیقت ما باید بدانیم که وجود زمانمند، در درک درست، بیان بنیادین دازاین از حیث وجود آن است. لذا در اینجا اشاره به ساختارهای بنیادین دازاین لازم است:

۱. دازاین متصف به وجود در جهان است^۲، حیات انسانی چیزی نیست که برای ورود به عالم به انجام کاری نیاز داشته باشد. دازاین به عنوان وجود در عالم، به این معنی است که: در ارتباط با عالم بوده، برای انجام امور، در آن درنگ کرده و آن را کامل می کند، بلکه همچنین از طریق تفکر و مقایسه در آن اندیشیده و استنطاق نموده و متعین می سازد. وجود در جهان، التفات و پردازشگری^۳ است.

۲. دازاین به عنوان وجود در جهان، همراه با آن، وجود با یکدیگر^۴، وجود با دیگران دارد: جهان واحد با دیگران داشتن، موجب مواجهه با یکدیگر است. بدینسان، وجود با یکدیگر، وجود برای یکدیگر^۵ است. با وجود این، دازاین همزمان با حضور وجود در دسترس دیگران است، یعنی دقیقا مانند یک سنگی که آنجاست که هیچ توجه و ارتباطی با یک عالم آنجائی ندارد.

۳. با دیگران در جهان بودن، داشتن جهان با وجود دیگران، تعین وجودی متمایزی دارد. راه بنیادین دازاین عالم، یعنی داشتن جهان با دیگران، سخن گفتن^۶ است. سخن گفتن، برون شدگی از خود نجوایی برای سخن با دیگری در باره چیزی است. غالبا در سخن گفتن، وجود در جهان بودن انسان، تحقق می یابد. این قبلا برای ارسطو شناخته شده بود. شیوه ای که دازاین در آن، در جهان خود، در باره راه ارتباط خود با عالم سخن می گوید، خود واگشودگی(خود

1- Dasein

2- being- in- the- world/ In- der- welt-sein.

3- Besorgen/ concern

4- mit- einander-sein/being-with-one-another

5- Fur- einander-seins/ being- for- one- another

6- speaking

تفسیری)^۱ دازاین هم مشخص می شود. آن بیان می کند که چگونه دازاین به طور خاص خود را می فهمد، چیزی که او خود را با آن متحقق می سازد. در سخن با یکدیگر، انسان با سخن خود را منتشر می سازد، آنجائی، خود گشودگی (خود تفسیری) خاصی از حضور است که خود را در این گفتگو تداوم می بخشد.

۴. دازاین هویتی است که خود را به عنوان «من هستم» تعیین می بخشد. تعیین «من هستم» برای دازاین بنیادی است. همانطور که آن، وجود در جهان دارد، دازاین، دازاین من است. آن در هر چیزی خودش است و مختص خود اوست. اگر این هویت در خصوصیت وجودی خود تعیین پیدا کند، مانباید تعیین آن را از اینکه هر چیز متعلق به من است^۲، جدا کنیم. بنابراین، تمام اوصاف بنیادی باید تحت پوشش «تعیین هر چیز متعلق به من است»، تعیین پیدا کند.

۵. تا وقتی که دازاین دارای هویتی است که من هستم و در همان حال، وجود با دیگران دارد. چنین نیست که من اجزاء متعدد دارم و حالت میانگین من، دازاین است، اما دیگران، من با دیگران هستم و همچنین دیگران با دیگران اند. هیچ کس در روزمرگی^۳ نیست. چیستی و چگونگی برخی در هیچ کسی است. هیچ کس با دیگری نیست، هیچ کس خودش نیست. همین هیچ کسی که ما با آن زندگی می کنیم، در روزمرگی واحد است. امر واحدی می گوید، می شنود به چیزها علاقه پیدا کرده و به امری التفات نشان می دهد. امکانات دازاین من تحت قلمرو حاکمیت این واحد است، در نتیجه با تقلیل آن، من هستم، امکان است. هویت یعنی امکان «من هستم» آنچنانکه هست، اساسا هویت، واحد است.

۶. دازاین در وجود هر روزینه در جهان خاص خود، هویت برخوردار از وحدت است که امور وجودی از اوصاف آن است. چنانکه در تمامی صحبتها در باره عالم، دازاین از بیرون در باره خود سخن می گوید، لذا همه التفاتها، التفات به وجود

1- Self- interpretation of Dasein

2- Mea res agitur, in each case mine

3- sie selbst/ everydayness

دازاین است. من خودم هستم تا جایی که با خودم در ارتباطم، به خود اشتغال دارم، بر محور خود مشغولم و در این حالت، دازاین من تحقق پیدا می کند. پروای دازاین^۱ در هر مورد خاصی، وجود را در پروا قرار داده است، وجود در قلمرو تعبیر دازاین، مانوس و قابل فهم است.

۷. در میانگین روزهایی که دازاین به خود و من نمی اندیشد، اما با این وجود، دازاین، واجد خود است. او خود را در کنار خود می یابد. آن چیزهایی را که با آنها در ارتباط است، در خود می یابد. با هر چیزی که ارتباط پیدا می کند، با خود آنجائی برخورد پیدا می کند.

۸. دازاین به عنوان یک ذات قابل اثبات نیست، حتی نمی تواند مشارالیه باشد. ارتباط نخست با دازاین از راه اندیشندگی نیست، بلکه از راه وجود است. تجربه از خود، همانند سخن گفتن در باره خود، خود گشودگی یا خود تفسیری، تنها مسیر متمایز خاصی است که در آن دازاین، در هر مورد خاصی واجد خود است. معمولا تفسیر دازاین محکوم روزمرگی و چیزهایی است که به طور سنتی در باره دازاین و حیات انسانی گفته می شود. آن تحت تسلط امر واحد و سنت است.

با توجه به این خصوصیات وجودی، دازاین در هر امر مورد تحقیقی، پیش فرضهایی دارد که با آنها، خود را در نسبت به وجود تفسیر می کند. آیا این پیش فرض درست است یا می تواند تردید برانگیز باشد؟ در واقع، آن می تواند چنین باشد. با این وجود، این مشکل از تمایل تامل روانشناختی دازاین که منجر به ابهام می شود، ناشی نمی شود. مشکل بسیار جدی تری از طبیعت محدود شناخت انسانی باید مورد توجه قرار گیرد. و با چنین توجهی به آن، که قطعا حیرت ما را از میان بر نمی دارد، به امکان توقف دازاین در اصالت وجودی خود^۲، می رسیم.

اصالت دازاین چیزی است که حداکثر امکان وجودی را تقووم و تحقق می بخشد. دازاین ابتدا با این امکان حداکثری دازاین تعیین پیدا می کند. اصالت امکان

1- Care for Dasein

2- Dasein in the authenticity of its Being

حداکثری دازاین، آن تعین وجودی است که در آن همه اوصاف مذکور، آنچنانکه هستند، تحقق می یابند. حیرت مربوط به فهم ما از دازاین، ریشه در محدودیت، عدم یقین یا عدم کمال شناخت قوای ما ندارد، بلکه به این صورت قابل فهم است: آن ریشه در امکان بنیادین وجود خود دارد.

ما متذکر شدیم که دازاین با خصوصیات خود در میان دیگر چیزها تعین پیدا می کند، در نتیجه آن چیزی است که می تواند باشد، آن، همواره به من تعلق دارد. این تعین امر دقیق، بنیادین برای هستی است. هرکس آن را نادیده بگیرد، بخشی از موضوعی که در باره اش سخن می گوید را از دست خواهد داد.

در هر حال، این حقیقت در وجود خود، پیش از آنکه به پایان خود دست یابد، چگونه قابل فهم است؟ در نهایت من هنوز با دازاین خود در راهم. هنوز آن چیزی است که در پایان نیست. وقتی به پایان رسد، دقیقاً چیزی بیش از خود نیست. مقدم بر این پایان، در اصل آن چیزی که می تواند باشد، نیست، و اگر آن موخر است، پس چیز بیشتر و فراتری نیست.

آیا دازاین دیگران، نمی تواند جایگزین دازاین در معنای اصیل آن باشد؟ آگاهی از دازاین دیگران که با من بوده اند و کسانی که به پایان رسیده اند، آگاهی ناچیزی است. چنین دازاینی برای یک چیز امر زیادی نیست. در حقیقت، پایان آن، عدم خواهد بود. به همین دلیل، دازاین دیگران نمی تواند جایگزین دازاین در معنای اصیل آن شود، گرچه در واقع، ما اختصاص آن را به عنوان مال من حفظ می کنیم. من هرگز دازاین دیگران را به شیوه بنیادی ندارم، تنها راه مناسب دازاین داشتن این است: من هرگز دیگری نیستم.

کمر کسی شتاب دارد که از عدم توجه به این تردید بیدار شود، بیشتر آن را تحمل می کنند. بیشتر آن را به گونه ای می فهمند که در هر چیزی برای دازاین مشکل آفرینی می کند. دازاین خود را در بیشترین امکان خود نشان می دهد. پایان دازاین من، مرگ من، نقطه ای نیست که مجموعه ای از حوادث ناگهان در آن متوقف می شوند، بلکه امکانی است که دازاین در باره این یا آن شیوه، آگاهی پیدا می کند: بیشترین امکان خودش است، که می تواند توقف پیدا کند و به

عنوان موقفی در برابر اوست. دازاین بالذات، امکان ملاقات با مرگ خود به عنوان اوج امکان خود، را دارد. این بیشترین امکان وجود، خصوصیت یقینی بودن را دارد، و این یقین به سهم خود به عدم تعین مطلق متصف است. خود تاویلی دازاین که بر همه احکام یقین و اصالت، مستولی است، تاویل خود از حیث مرگ است، یقین نامعلومی از اوج امکان وجودی در یک پایان است.

توجه ما به پرسش زمان چیست، خصوصا پرسش نخستین در باره اینکه دازاین در زمان چیست، چگونه است؟ دازاین، به عنوان امر همواره من، مرگ خود را می فهمد و حتی وقتی او می خواهد عدم بودن آن را بفهمد، اینکه هر چیزی مرگ خاص خود را دارد، به چه معنی است؟ آن حرکت به پیش به سوی گذشته خویش، به سوی اوج امکان خود است که در مقابلش به صورت امر یقینی و مطلقا نامعلوم قرار دارد. دازاین به عنوان حیات انسانی، درابتدا امکان وجود است، وجود امکان یقین که هنوز در گذشته نامعلوم است.

وجود امکانی در اینجا، همیشه امکانی است که این امکان، مرگ را می فهمد، بیشتر در این معنی که «من قبلا می فهمیدم، اما در باره آن نمی اندیشدم». چون بیشترین سهمی که از مرگ می دانم نحوه شناختی است که از آن طفره می رود. این شناخت دم دستی، فورا خود را به امکان وجودی مبدل می کند. دازاین امکان اجتناب و طفره رفتن از مرگ را دارد.

این گذشته ای که ما در آن پیش می رویم، در این پیشروی خود را منکشف می سازد: آن گذشته من است. چنانکه این گذشته روشن می کند که دازاین من، در اینجا دیری نمی پاید، من چندان در کنار این شی و آن شی یا این شخص و آن شخص نخواهم بود. همراه این بیهودگی ها، خدعه ها، پرگوئی ها نخواهم بود. گذشته همه راز پوشی ها و اشتغالها را منتشر می کند، گذشته همه چیز را با خود به نیستی می برد. گذشته رخداد نیست، حادثه ای نیست که در دازاین رخ می دهد. دازاین، گذشته خود است، نه اینکه چیزی در باره دازاین باشد، یا حادثه ای نیست که در دازاین اتفاق می افتد و در آن تغییر ایجاد می کند. گذشته، چیز

نیست، بلکه چگونگی است، در حقیقت چگونگی اصالت دازاین من است. این گذشته ای که من به عنوان خودم در آن پیش می روم، چپستی نیست، چگونگی خلوص و بساطت دازاین است.

تا وقتی این پیشروی در گذشته، گذشته را در چگونگی خاص آن، حفظ می کند، چگونگی خود دازاین قابل رویت می شود. پیشروی در گذشته، پیش روی دازاین در مقابل حداکثر امکان خود است و هر چه این «فرارفتن در برابر خود»^۱ جدی باشد، دازاین در این فراروی، از خود به عنوان دازاین عقب می افتد. این بازگشت دازاین به هر روزینگی خود است که هنوز در آن است، چنانکه گذشته به عنوان چگونگی اصیل، هر روزینگی را در چگونگی خود قرار نمی دهد، آن را در تلاش و اشتغال خود، به چگونگی خود بر می گرداند. گذشته همه چپستی ها، همه مراقبتها و فراهم آوری طرحها را به چگونگی بر می گرداند.

تحقق این گذشته به عنوان چگونگی، دازاین را به امکان تنهائی خود می برد، اجازه می دهد تا آن کاملاً با خود تنها باشد. این گذشته، می تواند دازاین را در میان شکوه هرروزینگی خود، در رمزینگی و غربت قرار دهد. هر اندازه که در امکان حداکثری دازاین نگه داشته شود، پیش روی راه بنیادینی است که تاویل دازاین در آن قرار دارد. پیش روی، نسبت بنیادینی را که دازاین خود را در آن قرار داده، به او می فهماند. این، در همان زمان نشان می دهد که مقوله بنیادین هویت، چگونگی آن است.

شاید این اتفاقی نباشد که کانت اصل بنیادین اخلاق خود را به گونه ای تعیین می کند که ما آن را صوری^۲ می نامیم. او شاید از یک هم خانوادگی و مشابهت با خود دازاین که چگونگی است، آن را دانسته است. این امر بر عهده رسولان حاضر است که دازاین را به گونه ای تعیین کنند که شامل چگونگی شود.

دازاین اصالتاً همراه خود است، آن در حقیقت موجود است، هرگاه که خود را در این حرکت رو به پیش حفظ کند. این پیش روی، چیزی جز آینده اصیل و

1- running up against

2- Formal

منفرد دازاین واحد نیست. دازاین در حرکت رو به جلو، آینده خود است، به گونه ای که او در وجود آینده دار به گذشته و حال خود توجه نشان می دهد. دازاین در عالی ترین امکان وجودی، خود زمان است، نه اینکه در زمان است. آینده داری چنانکه ما آن را توصیف می کنیم، چگونگی اصیل وجود زمانمند است، شیوه بودن دازاین که در آن و در نتیجه آن، زمان خود را به خود می دهد. من با حفظ خود در گذشته رو به جلو، واجد زمان ام. همه سخنان بیهوده، که در آنها سخنان بیهوده خود را حفظ می کنند، همه بی قراری ها، مشغولیتها، سرو صداها، مسابقات، بر محور آن طبقه بندی می شوند. زمان نداشتن، به معنی آن است که زمان به قالب حال نادرست در هرروز ریخته شود. وجود آینده مند، زمان را ارائه می دهد، حال را می کارد و به گذشته اجازه تکرار در چگونگی که زیسته را می دهد.

این در مورد زمان به آن معنی است که پدیدار بنیادین زمان، آینده است. برای دیدن آن بدون اینکه با آن به عنوان یک پارادکس جالب معامله شود، هر دازاین خاصی باید خود را در حرکت به پیش حفظ کند. با انجام چنین چیزی، روشن می شود که راه اصلی ارتباط با زمان، مقدار نیست. بازگشت به عقب در حرکت رو به جلو، خودش چگونگی التفاتی است که قطعا من در آن، درنگی می کنم. این بازگشت به عقب، هرگز نمی تواند کسالت آور تلقی شود، یعنی چیزی که خود را مورد استفاده قرار داده و دچار خستگی می شود. امر متفاوت در تعیین زمان در حرکت به سوی زمان اصیل، این است که دازاین همه زمانها را در تمامی موارد خاص با خود دارد. زمان هرگز طولانی نمی شود، چون اصلا طول ندارد. پیش روی، متلاشی می شود، اگر به صورت پرسش «چه موقع» و «چه مدتی از گذشته» در یافته شود، چون تحقیق درباره گذشته، در معنای «چه مقدار طول می کشد» و «چه موقع» اصلا همراهی با گذشته در معنای امکانی که توصیف کردیم، نیست. دقیقا ارتباط با چیزی است که هنوز گذشته نیست و اشتغال به چیزی است که می تواند به حالت امکانی برای من باقی بماند. این پرسشگری،

نامعلومی یقین گذشته را قابل درک نمی کند، بلکه قاطعانه می خواهد زمان نامعین را متعین نماید. این پرسشگری می خواهد خود را از گذشته آنچنانکه هست، یعنی از یقین نامعلوم و به عنوان نامعلوم، رهائی بخشد. چنین پرسشی برای پیش روی به گذشته، که جهش خاص در مواجهه با گذشته را شکل می دهد، بسیار اندک است.

پیش روی، گذشته را به عنوان امکان اصیل هر لحظه بینش^۱ به عنوان امر یقینی، درک می کند. وجود آینده مند^۲ به عنوان امکان دازاین به صورت خاص، زمان را ارائه می دهد، چون خودش، زمان است. بنابراین، آن در همان زمان به این صورت قابل رویت است که پرسش از چه وقت، چه مدت و چه موقع - تا حدی که آیندگی، زمان اصیل است - پرسشی است که باید نا مناسب با زمان باقی بماند. فقط اگر بگویم که زمان اصالتا زمانی ندارد تا زمان را حساب کند، این یک بیان متناسب خواهد بود.

تاکنون ما با دازاین آشنا شدیم، که خود آن به عنوان زمان لحاظ شده است، چیزی که قابل محاسبه با زمان است، در حقیقت آن را با ساعت اندازه می گیرد. دازاین با ساعت است، البته فقط نزدیکترین به ساعت روزانه روز و شب است. دازاین با «چه مقدار از زمان» محاسبه شده و در پاسخ آن می آید و بنابراین، هرگز همراه با زمان اصیل نیست. با این شیوه پرسش «چه وقت» و «چه مقدار» دازاین زمان خود را از دست می دهد. چگونه اشیائی که در برابر این پرسشها قرار می گیرند، زمان خود را از دست می دهند؟ زمان به کجا می رود؟ قطعاً دازاینی که با زمان محاسبه می شود و با ساعت، زندگی تودستی پیدا می کند - این دازاینی که با زمان محاسبه می شود، همیشه می گوید «من زمان ندارم». آیا به این ترتیب، خود را تسلیم چیزی نمی کند که آن با زمان همراه است، تواقتی که خود آن، در نهایت، زمان است؟ از دست دادن زمان و به دست آوردن ساعت برای این منظور! آیا در اینجا، غربت دازاین شعله ور نمی شود؟

1- insight

2- Being futural

پرسش از گذشته نامعین و بطور کلی از چه مقداری زمان، پرسش از چیزی است که هنوز برای من باقی است، هنوز حاضر است. بردن زمان به «چه مقداری» به معنی لحاظ آن به صورت «آن» حاضر است. پاسخ دادن بعد از چه مقداری زمان، به معنی غوطه ور شدن در توجه به چیزی است که حاضر است. دازاین، در برابر چه قدری به سرعت می‌گریزد و به چیز خاصی می‌چسبد که «حال» است. مواجهه با همه اشیاء جهان، مواجهه با دازاین مقیم در «آن» است، بنابراین، مواجهه با زمانی است که دازاین در هر موردی در «آن» است، اما به عنوان زمان حال.

التفات به عنوان غوطه ور شدن در حال، به عنوان پروا، با اینکه همراه با یک «نه هنوز» است که ابتدا برای مراقبت از آن، در آن شرکت می‌جوید. حتی در حال التفات، دازاین کل زمان است، به گونه‌ای که آن از آینده خلاصی پیدا نمی‌کند. آینده، آنی است که پروا به آن متصل می‌شود- نه وجود آینده مند اصیل گذشته، بلکه آینده‌ای است که خود حال، برای خودش به عنوان دارائی خود، آن را بنیاد می‌نهد، چون گذشته به عنوان آینده اصیل، هرگز نمی‌تواند حال شود. اگر گذشته، حال باشد، هیچ خواهد بود. آینده مندی مرتبط با پروا، لطف و افاضه‌ای از حال است. و دازاین مستغرق در «آن» جهان حاضر، آمادگی اندکی دارد تا بپذیرد که آن از آینده مندی اصیلی که می‌گوید آینده در نتیجه پروا برای پیشرفت انسانیت، فرهنگ و سایر چیزها، قابل درک است، فاصله گرفته است.

دازاین به عنوان حضور التفاتی، در کنار هر چیزی که مورد التفات است، قرار می‌گیرد. آن با خستگی و ملال هر چیزی خسته و ملول می‌شود، تا روز را پر نماید. ناگهان زمان برای دازاین به عنوان وجود حاضر طولانی می‌شود، چون این دازاینی است که هرگز زمان ندارد. زمان تهی می‌شود، چون دازاین در پرسش از «چه مقدار» پیشاپیش زمان را طولانی کرده است، در حالی که بازگشت به عقب دائمی آن، در پیش روی به سوی گذشته، هرگز خسته کننده نمی‌شود. دازاین همیشه می‌خواهد با چیزهای جدید در حضور خود مواجه شود. در هر روزینگی،

رخداد جهان در زمان، در حضور(حال) قابل مواجهه است. روزمرگی با ساعت زندگی می کند، یعنی همیشه التفات به «آن» بر می گردد، آن می گوید: اکنون، از اکنون تا بعد و بعدتر.

دازاین، که به عنوان وجود با دیگران^۱ تعیین یافته، همینطور به معنای وجودی است که با تاویل برجسته ای هدایت می شود که دازاین، خود را با هر چیزی که شخص می گوید، با حالت، تمایلات و چیزهائی که تداوم می یابند، ارائه می دهد: تمایلی که هیچ کس نیست، هر چیزی که حالت است: همان هیچ کسی است. دازاین در هرروزینگی، وجود «من هستم» نیست. بلکه دازاین وجودی است که کسی هست. براساس این، دازاین، زمانی است که در آن کسی با دیگران است: زمان کسی. ساعتی که کسی دارد، هر ساعتی، زمان وجود با یکدیگر در جهان را نشان می دهد.

ما در تحقیق تاریخی سازگاری را می یابیم، اما هنوز پدیدارهای، مانند پدیدار مربوط به نسلها، رابطه میان آنها با پدیدارهایی که با آنها سرو کار داریم، به روشنی تبیین نشده اند. ساعت «آن» را به ما نشان می دهد، اما هرگز ساعت، آینده یا گذشته را نشان نداده و نخواهد داد. هر سنجشی از زمان، فرو بردن زمان در چه مقداری است. اگر من با ساعت، نقطه ای را تعیین کنم که در آن حادثه آینده رخ خواهد داد، پس این، آن آینده مد نظر نیست، بلکه چیزی که من تعیین می کنم، مدتی است که من باید منتظر بمانم، تا «اکنون» معنی پیدا کند. زمانی که با ساعت به دست می آید، به عنوان «حال» لحاظ شده است. اگر برای تعیین هویت زمان، تلاش برای استنباط از زمان طبیعت صورت گیرد، چنین چیزی «آن» مقدار گذشته و آینده خواهد بود. پس زمان قبلا به حضور تعبیر شده بود، گذشته به عنوان نه بیش از حضور(حال)^۲ و آینده به عنوان حضور نه هنوز^۳ تعبیر و تعیین پیدا می کنند: گذشته غیر قابل استرداد، آینده نامعلوم است.

1- Being- with- one-another

2- no- longer present

3- not-yet-present

به همین دلیل، هر روزی‌نگی در باره خود، به عنوان چیزی که همیشه با طبیعت مواجه است، سخن می‌گوید. وقایعی که در زمان اند، به معنی این نیست که آنها زمان دارند، بلکه چیزهائی که آنجا رخ داده و تحقق پیدا می‌کنند، با آنها به عنوان چیزی با اکنون (حضور) حرکت می‌کنند، مواجه می‌شویم. این زمان حاضری که تبیین شد، به عنوان تربی است که پیوسته با «آن» می‌چرخد، تعاقبی که معنای جهت مندی آن، می‌تواند منحصر به فرد و تکرار ناپذیر تلقی شود. تمامی چیزهائی که رخ می‌دهند، یک آینده نامتناهی را به گذشته غیر قابل بازگشت مبدل می‌سازند.

ویژگی این تعبیر دو چیز است: ۱. غیر قابل برگشت بودن^۱ ۲. همسان سازی^۲ در آنات.

غیر قابل برگشت بودن، شامل همه چیزهائی است که زمان اصیل در این تبیین برای درک شدن حفظ می‌کند. این چیزی است که آینده مندی به عنوان پدیدار بنیادین زمان، به عنوان دازاین، حفظ می‌کند. این شیوه نگرش، از آینده به سوی حال و در نتیجه از حالی که به دنبال زمانی که به گذشته می‌جهد، ناشی می‌گردد. این تعین زمان در بازگشت ناپذیری خود، ریشه در این حقیقت دارد که زمان قبلاً معکوس شده بود.

همسان سازی، تشبیه زمان به مکان، به حضور محض و صرف است، این گرایش به بیرون کشیدن تمامی زمان از خودش و تبدیل آن به حال است. زمان، کاملاً ریاضی می‌شود، مختص همراه با مختصات مکانی X, Y, Z می‌شود. زمان غیر قابل بازگشت است. بازگشت ناپذیری، تنها عاملی است که زمان هنوز با آن، خود را در واژگان نشان می‌دهد، تنها جنبه ای است که در آن، زمان در اوج ریاضی‌شدگی^۳ اقامت می‌گزیند. تقدم و تاخیری که لزوماً به معنای قبل تر و

1- Irreversibility

2- homogenizing

3- Mathematization

بعدتر نیست، راههای زمانمندی نیستند. در این ترتب عددی، مثلاً ۳ پیش از ۴ است، ۸ بعد از ۷ است. اما ۳ پیشین تر از ۴ در این شمارش نیست. اعداد تقدم و تاخر ندارند، چون آنها اصلاً در زمان نیستند. قبل تر و بعد تر، تقدم و تاخر کاملاً معینی است. تا وقتی که زمان به عنوان زمان ساعت تعریف شود، هیچ امیدی به دستیابی به معنای بنیادین آن نخواهد بود.

از آنجائی که زمان ابتدائاً و براساس بیشترین سهم عنوان شده در این مسیر، در خود دازاین قرار دارد. تعیین، بنیادی است. دازاین، در اصالت خود، فقط به عنوان دازاین ممکن، خود من هستم. چون بیشترین سهم دازاین، در روزمرگی است. گرچه روزمرگی به عنوان زمانمندی خاصی که در برابر آینده مندی می گریزد، فقط می تواند در مواجهه با زمان اصیل وجود آینده مند گذشته، قابل فهم شود. چیزی که دازاین در باره زمان می گوید، از بیرون روزمرگی سخن می گوید. دازاین، به عنوان امر مرتبط با حضور خود می گوید: گذشته چیزی است که گذشته است، آن غیر قابل بازگشت است. این گذشته اکنون روزینه است که در اکنون اشتغال خود، مقیم گشته است. به همین دلیل، دازاین، که به عنوان اکنون (حضور) تعیین یافته، نمی تواند به صورت گذشته لحاظ شود.

این شیوه نگرش به تاریخ که در اکنون سر بر می آورد، صرفاً در تاریخ یک مشغولیت غیر قابل بازگشت، چیزی را که اتفاق می افتد، مشاهده می کند. تفکر در باره چیزی است که دائماً در حال رخ دادن است. آن خود را در مادیت خود، فراموش می کند. چون این تاریخ و زمانمندی حال، مانع از دستیابی به گذشته است، آنها صرفاً حال دیگری دارند. گذشته از حضور باز می ماند، با چنین حضور(حالی)، خود دازاین تاریخمند نیست. گرچه دازاین فی نفسه مادامی که با امکان خود است، تاریخمند است. آینده مندی دازاین، گذشته اوست، دازاین در چگونگی به آن باز می گردد. شیوه بازگشت او، در میان اشیاء دیگر است. فقط چگونگی می تواند تکرار پذیرد. گذشته - که به عنوان تاریخمندی اصیل تجربه می شود- چیزی جز آنچه گذشته است، نیست. آن چیزی است که من می توانم بارها به آن باز گردم.

نسل حاضر فکر می کنند که تاریخ را یافته است، فکر می کنند با تاریخ گران بار شده اند، از تاریخ گرائی^۱ شکوه می کنند. چیزی که تاریخ خوانده می شود؛ اصلا تاریخ نیست. براساس این حضور «حال» چون هر چیزی به تاریخ انحلال می یابد، کسی باید ابر تاریخت^۲ مجددی را به دست آورد. این کافی نیست که دازاین معاصر، خود را در شبه تاریخت حاضر گم کرده است، همچنین آنها باید آخرین باقیمانده زمانمندی (دازاین) برای اینکه کاملا از زمان، از دازاین فاصله بگیرند، بکاربندند. و آن در مسیر جذاب به سوی ابر تاریختی است که ما بنا بود به جهان بینی آن دست یابیم. (این غربتی است که بنیاد زمان حاضر را می سازد).

تعبیر متدوال دازاین، حامل تهدید خطرناک نسبی انگاری^۳ است. اما تشویش در برابر نسبی گرائی، تشویش در برابر دازاین است. گذشته به عنوان تاریخ اصیل، می تواند در چگونگی خود تکرار پذیرد. امکان دستیابی به تاریخ، در امکانی واقع است که بر اساس آن، هر حال خاصی چگونه آینده مند بودن را می فهمد. این مبنای نخست هر هرمنوتیکی است. آن در باره وجود دازاین، چیزی را بیان می کند که خود تاریخمندی است.

فلسفه هرگز به بنیاد چیستی تاریخ دست نخواهد یافت، تا وقتی که تاریخ را به عنوان یک ابژه تفکر در روش تحلیل مورد توجه قرار دهد.

خلاصه ما می توانیم بگوئیم: زمان دازاین است. دازاین اختصاصی من است، و این می تواند اختصاصی باشد که در آن چیستی آینده مندی با پیش روی به گذشته قطعی، هنوز نامتعیین واقع شده است. دازاین همیشه در شیوه وجود امکانی زمانمند خود است. دازاین زمان است، زمان زمانمندی است. دازاین زمان نیست، بلکه زمانمندی است. بیان این اصل که زمان زمانمندی است، معتبرترین (اصیل ترین) تعیین است - و این یک تکرار و بازگوئی نیست، چون وجود

1- historicism

2- Supra- historical

3- Relativism

زمانمند به واقعیت ناهمانند دلالت می کند. دازاین، گذشته خود است، امکان خود در پیش روی به این گذشته است. در این پیش روی، من اصالتا زمان هستم، من زمان دارم تا وقتی که زمان در همواره از آن منی است، زمانهای متعددی وجود دارد. خود زمان بی معنی است، زمان، زمانمندی است.

اگر زمان به این طریق، به عنوان دازاین فهمیده شود، در حقیقت معنای سخن سنتی درباره زمان که می گوید: زمان اصیل شایسته تشخیص است، روشن می شود. چون غالبا آن از حیث توالی غیر قابل اعاده، از حیث زمان حال و زمان طبیعت فهمیده می شود.

اما زمان اصیل، اصل تشخیص^۱ یعنی چیزی که تعیین دازاین از آن سرچشمه می گیرد، چیست؟ دازاین در آینده مندی رو به پیش است که به تعادل خود می رسد، در پیش روی به عنوان امر متعین تقدیر خاص خود در امکان گذشته منحصر به فرد خود را، قابل رویت می سازد. امر عجیب در باره این تشخیص، آن است که اجازه نمی دهد اشیاء به تشخیص در معنای امر فوق العاده جالب وجود های استثنائی دست یابند. آن، همه افراد را به یکسان متشخص می کند.

در باهم بودگی با مرگ، هر کسی به چگونگی وارد می شود که همه به یکسان می توانند باشند، امکانی که در آن هیچ کس متمایز نیست، به کیفیتی که در آن همه چیستی ها به خاشاک مبدل می شوند.

اجازه دهید در نتیجه، تاریخمندی و امکان تکرار را به آزمون بگذاریم. ارسطو غالبا در نوشته های خود عادت دارد که تاکید کند، مهمترین چیز، زمان درست است، تضمین اصلی در یک ماده که از مشابهت با خود ماده سرچشمه می گیرد، تضمین روش مناسب ارتباط با ماده است. برای سخن گفتن براساس ویژگی وجودی موضوعمان در اینجا باید موقتا در باره زمان سخن بگوئیم. ما می خواهیم موقتا پرسش چیستی زمان را تکرار کنیم. زمان چگونگی است. اگر ما در باره

«زمان چیست؟» تحقیق کنیم، کسی نمی تواند ناشیانه به پاسخی اتکا نماید(زمان چنین و چنان است) چون این همیشه به معنی چستی است. بگذارید به پاسخ توجه نکرده و پرسش را تکرار کنیم. چه اتفاقی برای پرسش می افتد؟ آن «زمان چیست» خود را به پرسش «زمان چه کسی است»؟ تغییر می دهد. به بیان دقیق تر، آیا من زمان خودم ام؟ به این طریق من به آن تقرب پیدا می کنم و اگر این پرسش را دقیق بفهمم، کاملاً جدی می شود. بنابراین، چنین پرسشی، مناسب ترین راه دسترسی و ارتباط با زمان به عنوان امر همواره منی است. پس دازاین این خواهد بود: قابل پرسش بودن.

